



وَأَنْتُمْ تَنْتَلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

دوره دوازدهم

جلسه هفتم (۱۳۸۸/۸/۲۷)

«...»؛ بدانید خداوند زمین را بعد از مرگ آن زنده می‌کند! خوب ربط این آیه با آیات قبل شاید یکی این باشد که خدا زمینی را که زنده می‌کند همینطور شما را هم زنده می‌کند و به نتیجه اعمالتان خواهید رسید. وجه دومی که می‌توانیم بگوییم این است که حیات هر چیزی به دست خداست و حیات دل هم دست اوست. خدایی که زمین مرده را زنده می‌کند، دل مرده را هم زنده می‌کند. باید دقت داشته باشیم این موجوداتی که دارای حیاتند ابتدا خاک بودند، البته زنده شدن زمین دو جور می‌تواند تفسیر شود. یکی به اینکه زمین دارای گیاه شود؛ زمین بی‌حاصل باحاصل شود. همان تعبیری که در علم کشاورزی می‌گویند. می‌گویند: احیاء زمین موات. این یک نوع تفسیر است. یک نوع تفسیر دیگر این است که خداوند خاک بی‌جان را به سلول‌های جانوران و درختان بدل می‌فرماید که این سلول‌ها زنده‌اند. پس زمین بی‌جان تبدیل شد به موجود جان‌دار. به نظر می‌رسد درست همین است. چون خدا اعضای زنده بدن ما را از خاک آفریده‌است. این اعضا خاک بی‌جان بوده، بعد به مواد غذایی و به سلول‌های زنده تبدیل شد. همین طور در درختان و سایر حیوانات، بنابراین می‌گوییم: خدا

← مراد عرض در مقابل طول نیست.

عرض = وسعت

عرضها السموات و الارض ← این که فرمود عرض آن آسمانها و زمین است ← ممکن است گفته شود آسمانها و زمین همان بهشت آخرت خواهد بود ← حرف درستی نیست.

دلایل رد:

۱- نظام بهشت با نظام جاری این آسمان و زمین کاملاً متفاوت است.

۲- اکثر اجرام برای زندگی و حیات مناسب نیستند.

۳- در قرآن این آسمان به آسمان دنیا موسوم شده در حالی که بهشت در آخرت است و مقابل دنیا است.

۴- طبق بسیاری از روایات خاصه روایات معراج بهشت الآن هم موجود است.

وسعت آسمانها چقدر راست؟

«

گفته شده: در این آیه وعده بهشت را مقید به صرف ایمان نمود ← وعده به عموم مؤمنین حتی کسانی که گناه هم می‌کنند. (این نظر مردود است)

دلیل رد: سیاق آیات مشغول نهی از ایمان بدون عمل است و این حرف با سیاق ضدیت دارد.

دلیل ۲: در آیات قبل مؤمنان بخدا و رسول را صدیق و شهید نامید ← بدون عمل محال است.

دلیل ۳: در آیات همین سوره مؤمنان را خطاب می‌کند.

و ما لکم لاتؤمنون بالله و الرسول...

← مراد، انضمام عمل به ایمان صرف است.

خاک مرده را به موجود زنده بدل ساخت. وقتی آیه بعد می‌فرماید: «

«^۱ در

مصدقین، هم صاد و هم دال هر دو مشدد است. متصدقین بوده و ابدال شده‌است. فرق ابدال با اعلال این است که در اعلال یکی از حروف عله تبدیل می‌شود به حروف دیگر (واو و یاء و الف). این اعلال است. مثلاً قَوْل قال می‌شود. ولی در ابدال حرف غیر عله به غیر عله دیگر تبدیل می‌شود. مثل المتصدق که به دو صورت جایز است. المتصدق و المصدق. پس مصدق یعنی صدقه‌دهنده. همانا مردان و زنان صدقه‌دهنده و کسانی که قرض نیکو به خدا دادند. «...»؛ «...» برای آنان

مضاعف می‌شود، «...» و پاداش پرارزشی دارند! اما در اینجا دو

گروه را ذکر کرده‌است. یکی صدقه دهندگان و دیگر کسانی که قرض‌الحسنه می‌دهند. فرق صدقه‌دهنده و قرض‌الحسنه‌دهنده، در این است که صدقه‌دهنده از اصل مال می‌گذرد و می‌بخشد، اما قرض‌الحسنه‌دهنده مال را به عنوان قرض می‌دهد و دوباره در موعدی که بدهکار توان پرداخت دین را داشته باشد پس می‌گیرد. خداوند برای هر دو وعده داده‌است. « حدافلش دوبرابر است اما حداکثرش

معلوم نیست. اضعاف به معنای دوبرابر نیست. دوبرابر، حداقلش است. دلیل آن هم در همین آیه است. روایات می‌گویند: اجر صدقه‌دهنده و اجر قرض‌الحسنه‌دهنده یکسان نیست. مثل آن روایتی که می‌فرماید: براب بهشت مکتوب است: کسی که صدقه بدهد ده برابر و کسی که قرض‌الحسنه بدهد هجده برابر پاداش می‌گیرد. که در توجیهش گفته شده علتش این است که قرض‌الحسنه باعث گداپروری نیست. در حالیکه صدقه باعث گداپروری است. قرض‌الحسنه باعث به فعالیت واداشتن قرض‌خواه است؛ اما صدقه گیرنده خیالش راحت است که دیگر نباید پس دهد. و

در آن دسته آیات تمسک به اطلاق کنیم و بگوییم: چون مطلق گفته پس ایمان تنها کافیت؟! اینجا اطلاق جاری نیست؛ چون همیشه مطلق حمل بر مقید می‌شود. یعنی اگر یک موضوع واحد یک بار حکمش مطلق صادر شد، یک بار مقید شما حکم مطلق را هم حمل بر مقید کن. پس اینکه می‌فرماید: «

« ما به قرینه آیاتی که عمل صالح را شرط قبول ایمان قید کرده و نیز در این سوره به قرینه سیاق می‌گوییم: مراد ایمان صرف نیست. پس مؤمنان گناهکار مشمول این آیات نیستند. اگرچه مؤمنان اگر ایمانشان درست باشد و آفت به آن نرسد اهل نجاتند است. اما نه به این شکلی که خدا اینجا دارد بشارت می‌دهد؛ چون این یک مرتبه بالایی است.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و الطاهرین

خلاصه مطالب:

سابقوا الی مغفره من ربکم و جنه عرضها کعرض السماء والارض
شبیبه آیه (۱۳۳) آل عمران (سارعوا الی مغفره من ربکم و جنه عرضها السماوات
والارض....)

مسارعه در آیه دوم ← صرف سرعت

زیرا باب تفاعل معنای طرفینی دارد.)

مسابقه در آیه اول ← سرعت به اضافه تلاش برای کسب رتبه برتر

← مسابقه از مسارعه مهمتر و سخت‌تر است.

(شاید بتوان گفت مسارعه همان مسابقه است؛ زیرا باب تفاعل معنای طرفین دارد.)

مسابقه در آیه اول ← سرعت به اضافه تلاش برای کسب رتبه برتر.

← مسابقه از مسارعه مهمتر و سخت‌تر است.

(شاید بتوان گفت مسارعه همان مسابقه است؛ زیرا باب تفاعل معنای طرفین دارد.)

»

»

« اسمی از عمل صالح نبرد. خوب ما باید چه کار کنیم؟ آیا می‌توانیم بگوییم بین این دو دسته تعارض است؟ نه! دقت کنید! این نکته تفسیری جالب یک قاعده است. اگر یک مطلق و یک مقیدی در یک موضوع واحد به کار برده شد، مطلق حمل بر مقید می‌شود. به این معنا که می‌گوییم: مراد از مطلق همان مقید است. یعنی وقتی می‌فرماید: »

« اسم عمل صالح نمی‌برد و مطلق بیان می‌کند. از آیات دیگری که عمل صالح را شرط نجات قرار داده معلوم می‌شود که عمل صالح در این آیه هم شرط است. بنابراین ما نمی‌توانیم اینجا تمسک به اطلاق کنیم. تمسک به اطلاق جایی است که پای قید در میان نباشد، ولو اینکه متکلم قیدش را در کلام دیگری آورده باشد. وقتی آنجا قیدش را ذکر کرد همان کافی است؛ قرینه است. بنابراین ما دو دسته آیات داریم. یک دسته آیات اسم ایمان می‌آورند، اسم عمل صالح نمی‌آورند. بعد می‌گویند: فوز و رستگاری و سعادت با ایمان است. بعضی آیات می‌گویند: بدون عمل صالح ایمان هم پذیرفته نیست. «...»

«...»^۱؛ آنهایی که ایمان آوردند ولی حاضر نشدند هجرت کنند (خوب هجرت عمل صالح است) مؤمنین با آن ولایتی ندارند؛ یعنی آن مراتب مؤمنان واقعی را ندارند. «...»

«...»^۲؛ روزی که بعضی از آیات خدا ظاهر می‌شود (که گفتند مراد رجعت است) آنهایی که ایمان نداشتند؛ یا آنهایی که ایمان داشتند اما عمل صالحی انجام ندادند دیگر برایشان فایده‌ای ندارد. خوب این آیات ایمان را به عمل صالح مقید نموده‌است. ما با وجود این مقیدات نمی‌توانیم

۱- انفال آیه ۷۲

۲- انعام آیه ۱۵۸

فوائد دیگری گفتند. مثلاً حرمت شخص قرض‌گیرنده مثل گرفتن صدقه کم نمی‌شود. لذا گفتند: قرض‌الحسنه دادن ثواب بیشتری دارد و آثار و برکات اجتماعی‌اش هم بیشتر است. این که به یک شخصی بگویند: این مبلغ مال خودت! تا بگویند: این را بگیر کار کن و هر وقت داری پس بده! احساس مسئولیت و ادارش می‌کند فکرش را به کار بیندازد. بنابراین در روایات آمده که قرض‌الحسنه ثواب بیشتری دارد. ملاحظه می‌فرمایید با این که ثوابشان متفاوت است برای هر دو

« هم برای آنهایی که ده برابر پاداش می‌گیرند » « به کار

رفته‌است؛ هم برای آنهایی که هجده برابر پاداش می‌گیرند. از این معنا معلوم می‌شود که کلمه اضعاف و مضاعفه می‌تواند تعداد متفاوتی را در برگیرد. دو برابر، سه برابر، ده برابر، بیست برابر، سی برابر. اجر کریم اجری است که در نوع خودش پسندیده‌ترین باشد. مطابق حاجت حاجتمند و مطلوبترین پاداش باشد. بعنوان مثال یک شخصی از یک مؤسسه‌ای حق‌الزحمه‌ای را طلب دارد، بعد بیایند جلوی جمع پول را بشمارند و به او بدهند. تا اینکه مثلاً در پاکتی کنار کتابی، به صورت هدیه به او بدهند؛ یا اینکه به حسابش بریزند صور متفاوتی است. آیه بعدی می‌فرماید:

«...»^۱ اگر

واو دومی را « واو استیناف بگیریم معنا متفاوت می‌شود. واو استیناف یعنی واوی که مابعد را از ماقبلش جدا می‌کند (از نظر معنا جدا می‌کند). می‌فرماید: و کسانی که ایمان به خدا و رسولان او آوردند اینها صدیقانند. خوب مطلب تمام می‌شود. این واو، واو استیناف است. یعنی پس از آن مطلب از سر گرفته می‌شود.

«...» و شهیدان نزد پروردگارش هستند. «...»

«...»؛ برای آنان اجر و نورشان (حاصل) است. اما ترجمه درست این است که

۱- دهر آیه ۱۹

واو را واو ربط بگیریم. یعنی واو استیناف نگیریم. »

«...»؛ و کسانی که به خدا و رسولان خدا

ایمان آوردند اینها در نزد خدا به منزله صدیق و شهیدند. واو می شود واو عطف.

یعنی مابعد واو را عطف به ماقبل می نماید. » « ضمیر در لهم به

» « برمی گردد. ضمیر » « و » « برمی گردد به

شهدا و صدیقین. خوب توجه کنید. یعنی برای کسانی که ایمان به خدا و رسولان

آوردند اجر و نور شهداست. یعنی «لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ الْجَنَّةُ الَّتِي فِيهَا

الْصَّدِيقُونَ وَالنِّسَاءُ الَّتِي فِيهَا الْوُجُوهُ» (اگر بخواهید به جای اسم ظاهر، اسم ضمیر

بگذارید به این شکل می خوانید). این معنای دوم درست است. مطابق روایات فراوان

هم هست. و اما نکته ای که اینجا مهم است، اینکه مؤمنان کامل، آنهایی که

ایمانشان در درجات عالیهست، اعتقاد به خدا و رسولان خدا دارند، خدا آنها را به

منزله شهیدان و صدیقان حساب می کند. هم اجر شهیدان را دارند؛ (پاداشی را که

به شهیدان می دهند به آنها نیز می دهند) و هم نور شهیدان را. امروز می گویند: آقا

معادل فوق لیسانس. خوب آن شخصی که معادل را دارد می تواند به عنوان استاد

تدریس کند. حق الزحمه ای که به آن استاد می دهند به او نیز می دهند. (این مثال

اجرش). کارها و مزایایی هم که برای او هست برای این هم است. رتبه علمی که

برای او است برای این هم هست (این هم مثال نورش). اما جایگاه خاصی که او دارد

این ندارد. در واقع شهید و صدیق واقعی آنهایی هستند که در راه خدا شهید شدند

و به مرتبه صدیقان رسیدند. اما این مؤمنان در واقع در نزد خدا به منزله صدیقان و

شهیدانند. البته صدیق به کسی گفته می شود که صدق و راستی در باطنش نفوذ

کرده و جزء خصلت های دائمی او شده و هر حرفی که می زند به آن عمل می کند.

صدیق اسم مبالغه است از کلمه صادق، صادق گاهی به معنای صادق در گفتار و

گاهی به معنای صادق در کردار است. صادق در گفتار یعنی آدم راستگو. مبالغه اش

نمی آورید؟! سیاق دارد مسلمان ها و مؤمنان را سرزنش می کند که شما به زبان

گفتید: آمنا ولی در عمل حاضر نیستید بگویید: آمنا. آن وقت می آید در این آیه

عکس آن را بگوید؟! بگوید: خدا این بهشت به وسعت آسمان ها و زمین را گذاشته

برای آن کسانی که فقط گفتند: آمنا؟! و عمل هم نکردند! این که نقض غرض

می شود. اینکه رشته ها را پنبه کردن است. این که من عرض کردم توجه به سیاق

بسیار در فهم مراد آیه مؤثر است نمونه اش این است. می گوییم: چند آیه قبل همان

آیه اولی که تلاوت کردیم فرمود: »

« اینجا اسم عمل آورد؟! اسم عمل که نبرد. نفرمود که: «و

عملوا الصالحات». کسانی که به خدا و رسولان خدا ایمان آوردند اینها در نزد خدا به

منزله صدیق و شهیدند. آیا می شود کسی که ایمان بیاورد گناه هم بکند نزد خدا

مثل صدیق و شهید باشد؟! از آن آیه معلوم می شود که مراد این آیه ایمانی است که

در سایه عمل باشد. یک نکته ای که من خدمتان عرض کنم در تفسیر خیلی مهم

است به آن توجه کنید، گاهی یک موضوعی مقید می آید همان موضوع یک جای

دیگر مطلق می آید. مثلاً می فرماید که »

«!؛ آنها که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند در انسان های

صالح ما قرارشان می دهیم. یک جا می فرماید: »

«...»؛ اصلاً اسم عمل صالح نمی برد. یعنی مطلق ذکر می کند.

مقید به عمل صالح نمی کند. (بحث مطلق و مقید را قبلاً گفتیم) باز در این آیه

می فرماید: » « یا اینجا می فرماید:

۱- عنکبوت آیه ۹

۲- ابراهیم آیه ۲۷

به معنای سابقوا است. در اینصورت این آیه در جمیع جهات با آن آیه فرقی ندارد. هر دو تا یک معنی را دارد. مسابقه بدهید؛ از هم سبقت بگیرید برای رسیدن به مغفرت الهی!

بعد می‌فرماید: «...»^۱؛ مختال شخصی را می‌گویند

که گرفتار خیلاء است. خیلاء به معنای عجب و تکبر است. چرا تکبر یا عجب را خیلاء گفتند؟ به خاطر اینکه خیال است. آقایی که خیال می‌کند کسی است واقعاً خیال است؛ کسی نیست. آن لحظه که انسان فکر کرد کسی است همان لحظه ساقط است. اولیاء خدا هیچ‌وقت خودشان را چیزی نمی‌دیدند.

«...»

«^۲؛ می‌گوید: این بهشت با این وسعت آماده شده است برای کسانی

که به خدا و رسولان خدا ایمان آورده‌اند. بعضی از مفسران گفته‌اند که در این فراز آیه اسم عمل را نیاورده‌است، نفرموده که این بهشت آماده شده برای کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند بلکه به ذکر ایمان اکتفا کرده‌است. پس معلوم می‌شود که این وعده خدا شامل حال مؤمنان گناهکار هم می‌شود. این مطلب مردود است. به خاطر اینکه اولاً سیاق آیاتی که ما خواندیم دارد نهی می‌کند؛ می‌گوید: چرا شما می‌گویید ایمان به خدا داریم اما حاضر نیستید انفاق کنید؛ حاضر نیستید به ایمانتان عمل کنید؟!»^۳؛ «...»

«...»^۴؛ می‌گوید: شما که ایمان

دارید چرا انفاق نمی‌کنید؟! چرا ایمان به خدا نمی‌آورید؟! چرا ایمان عملی

۱- حدید آیه ۲۳

۲- همان آیه ۲۱

۳- همان آیه ۱۰

۴- همان آیه ۸

هم صدوق است. یعنی بسیار راست گفتار. اما صدیق مبالغه صادقی است که معنای درست‌کردار است. یعنی کسی که رفتارش با گفتار و اعتقادش، ذره‌ای با هم تغایر ندارد و از هم تخلف نمی‌کند. اینکه گفتیم مؤمنان راستین، آثار مقام شهدا و صدیقین را دارند نه عین مقام را، آیه بیشتر از این چیزی را نشان نمی‌دهد؛ قائداً هم اینطور است. کسی که در راه خدا کشته می‌شود و جانش را فدای اسلام می‌کند باید یک منزلت خاصی داشته باشد و آلاً با اموات هیچ تفاوتی ندارد. قرآن می‌فرماید: «...»^۱؛ شهید یک ویژگی دارد که آن

ویژگی را دیگران ندارند. ولی آثار مقام شهدا را به مؤمنان حقیقی هم می‌دهند. مثال ناقصی زدم گفتم: مثل مدرک معادل. می‌گویند: مثلاً این مدرک دکترا دارند؛ ایشان معادل دکترا دارند. مدرک دکترا ندارند. خوب حالا هر چه برای این آقا هست از نظر مزایای علمی و حقوق و سائر ویژگی‌ها ایشان هم دارند منتها نفس مقام و عین مقام را ندارند. همینطور مؤمنان تمام آثاری که بر شهدات مترتب هست، اجر شهدات، نور شهدات و ... را به آنها می‌دهند، اما شهید درجاتش متفاوت است. فرق می‌کند. ظاهراً در تمام ویژگی‌ها با شهدا یکسان نباید باشند. چون قرآن می‌فرماید: «

« روایات فراوانی از اهل بیت^(ع) است مبنی بر شهید بودن مؤمن

متوفی با معرفت اهل بیت^(ع). کسانی که با معرفت امامان از دنیا می‌روند نزد خدا به منزله شهیدند. پیغمبر گرامی اسلام فرمودند: مؤمنان امت من شهیدانند. بعد همین آیه را خوانند. »

« از امام صادق^(ع) نیز روایتی آمده‌است که فرمودند. منهال می‌گوید: از امام^(ع)

خواستیم که دعا کنید من شهید شوم! امام فرمود که آن که مؤمن است نزد خدا منزلت شهید را دارد و بعد همین آیه را تلاوت کردند. روایات در این زمینه فراوان

است. مؤمنی که با معرفت اهل بیت^(ع) از دنیا برود نزد خدا به منزله شهید است. امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: هر کس در بسترش با معرفت ما بمیرد، شهید مرده است. آیه بعدی می‌فرماید: «

...»^۱ بدانید زندگی دنیا تنها بازی و سرگرمی و تجمل پرستی

و فخر فروشی در میان شما و افزون طلبی در اموال و فرزندان است. گویا قرآن می‌خواهد بفرماید حیات دنیا در این پنج مورد است. زندگی دنیا همه‌اش را جمع کنید در این پنج مورد خلاصه می‌شود. آنچه که مربوط به خود دنیا است. دنیای هدف قرار گرفته؛ دنیایی که هدف انسان قرار بگیرد غیر از این نیست. جالب است که تمام این امور باعث غفلت از یاد خدا و باعث غفلت از سعادت ابدی هستند؛ کما اینکه در آیات بعدی هم قرآن تذکر می‌دهد. لعب باعث می‌شود که آدمی از امور جدی و ضروری غفلت کند. اگر یک ظرفی، یک لیتر گنجایش داشته باشد شما یک لیتر آب بریزید در آن لبریز می‌شود. هر چه از آبش بردارید هوا سر جایش را پر می‌کند. خداوند به انسان یک فرصتی داده؛ که این فرصت دقیق مطابق است با آن سعادت که می‌تواند به دست بیاورد. هر چه از آن را دنبال بازی و سرگرمی و خوشگذرانی رفت، از آن کم می‌آید. روز قیامت می‌بیند کم دارد. یا به عبارت دیگر انسان یک اموری در زندگی دارد که همه جدی است، اگر بخواهد به آن امور برسد وقتی زیاد نمی‌آورد. هر چه بازی در زندگی به صورت جدی قرار گرفت، جدی‌ها از صحنه خارج می‌شوند. فردی در مسابقه‌ای برنده شده است یا شکست خورده، چه قدر دعوا و مصاحبه می‌کنند؛ وقت ملت را می‌گیرند؛ تحلیل و تفسیر می‌کنند؛ گویی که جدی‌ترین امور زندگی را بررسی می‌کند و در این حال از مهمات بسیاری غافل می‌شوند که یکی از آنها معاد است. حداقل من می‌گویم بازی بازی باشد جدی نشود. خدا رحمت کند آقای ابوترابی گاهی برای روحیه اسرا در یک تیم بازی

...»^۱ (اینجا می‌فرماید: سابقوا

آنجا می‌فرماید: سارعوا) اینجا فرمود: «

فرمود: «

» «

فقط فرقیان این است که این تصریفی در بیان است کما اینکه قرآن می‌فرماید: ما آیات را به شکل‌های مختلف بیان می‌کنیم تا اثرش بیشتر شود و مردم پند بگیرند (اینها را قبلاً توضیح دادیم) پس این آیه شبیه آیه ۱۳۳ آل عمران است. در آیه آل عمران آمده است «

» «

یعنی سرعت بگیرید! بشتابید! «

یکی چیز اضافه‌تر از سرعت هم دارد. یعنی نه تنها سرعت بگیرید سعی کنید از رقیب که او هم سرعت دارد جلو بزنید. در مسابقه آدم ضمن اینکه سرعت می‌گیرد، سرعت گرفتن تنها مطلوب نیست. یک وقت مولا به عبدش می‌گوید: سریع برو فلان چیز را بیاور! خوب وقتی دوید اطاعت کرد هاست. یک وقت می‌گوید: ببینم کدام از همه تندتر می‌رود؟ این‌جا دویدن کفایت نمی‌کند. باید طوری بدود که از همه دهنده‌ها جلو بزند. یعنی هم باید بدود هم باید جلو بزند. یک مقدار مشکل‌تر است. در دویدن تنها معمولاً انسان به توان متوسطش اکتفا می‌کند. اما وقتی پای مسابقه در میان آمد تا آخرین حد توانش می‌دود. اینجا که می‌فرماید: «

» «

است. اگر چه می‌توانیم «

هم به معنای مسابقه بگیریم. چرا؟ زیرا باب تفاعل معنای طرفینی دارد. وقتی می‌گوید: اسرع یعنی تند برو! وقتی می‌گوید: سارعوا یعنی با همدیگر با سرعت مسابقه بدهید. پس می‌شود گفت: سارعوا

می‌زند و از آخرت باز می‌دارد و غافل می‌کند. به عبارت دیگر نتیجه و مثال آن پنج تا ویژگی دنیا برمی‌گردد به غفلت و غرور. هر پنج تا کارشان همین است. اما ماده غرور همان غفلت است. چه طور غفلت است؟ بعنوان مثال فردی که بگویند: آقا در راهی که شما می‌روید یک شیر درنده‌ای خوابیده! بگوید: ما زورمان زیاد است. این به زور بازویش مغرور شده است. شما می‌گویید: او به زور بازویش مغرور است. یعنی فریب خورده در عین حالیکه ماده اصلی این فریب خوردن، غفلت او از قدرت شیر است. یعنی واقعاً از هیبت شیر و قدرتش غافل است. همین غفلت باعث شده که غرور او را بگیرد و متوجه نشود که با چه موجود خطرناکی روبرو است. بنابراین کار دنیا این است که انسان را به ظواهر خود مشغول می‌کند و از آخرت و سعادت بازمی‌دارد. بنابراین دنیا می‌شود متاع غرور.

آیه بعد می‌فرماید: «

...!»؛ « یعنی سبقت بگیرید! مسابقه دهید!» « از باب

مفاعله است؛ سابق؛ يسابق؛ مسابقه. به معنای از همدیگر سبقت گرفتن. خدا می‌فرماید: از یکدیگر سبقت بگیرید به سوی هدف مغفرت پروردگارتان و به بهشتی که وسعت آن چون وسعت آسمان و زمین است. اولاً عرض گاهی در مقابل طول به کار می‌رود و گاهی به معنای وسعت به کار می‌رود. کلمه عرض الزاماً همیشه به معنای عرض شی در مقابل طول آن نیست. بلکه به معنای وسعت هم به کار می‌رود. اینجا به معنای وسعت به کار رفته است. کلمه سماء را بعضی از مفسرین مثل علامه طباطبایی^(رض) فرمودند که الف و لام آن جنس است. یعنی همه آسمان‌ها؛ نه آسمان دنیا. الف و لام جنس تمام افراد مدخول خودش را دربرمی‌گیرد. یعنی تمام افراد آسمان که هفت آسمان باشند در این وارد می‌شوند. پس این آیه در مفهوم همان آیه سوره آل عمران است که می‌فرماید: «

می‌کرد! زمانی که با تیم‌های قوی‌تر بازی می‌کردند گل می‌خوردند. تیم ایشان ناراحت می‌شدند؛ حاج آقا می‌خندید. من بارها دیده بودم. اینها می‌گفتند: حاج آقا دیگر خنده‌اش کجا بود؟! می‌گفت: آقا جان! من خیلی خوشحالم. می‌گفتند: خوشحالید که گل خوردیم؟! می‌گفت: نه! خوشحالم که با این گل خوردنمان دل چند نفر بنده خدا را شاد کردیم. می‌دانید تیم مقابل چه قدر خوشحالند؟! شما خوشحال باشید از اینکه آنها را خوشحال کردید. ببینید حالا سید مجبور شده در این شرایط بازی هم بکند اما بازی را نگذاشته از حد بازی بیاید بیرون دیگر جدی‌اش نکرده است. اگر بازی را جدی کردید جدی‌های زندگی بازی می‌شوند. چه قدر در همین ورزشگاه‌های کشور خودمان به ارزش‌ها بی‌توجهی و گاه اهانت شد. دیگر حداقلش این است که دیگر نه کسی وقت نمازی را شناخت، نه صدای اذانی شنیده شد. نه کسی گفت: آقا وقت نماز است بازی نکنید! آیا جدی‌تر از نماز داریم؟! وقتی بازی جدی شد نماز به حاشیه می‌رود. پس این لعب باعث غفلت است. لهو هم باعث غفلت است. گفتیم لهو یعنی کاری که اهمیت کمتری داشته باشد و انسان را از کار مهم‌تری باز دارد. یا اهمیتی نداشته باشد انسان را سرگرم کند و انسان از کار مهم‌تری باز ماند. مثلاً با شخصی وعده‌ای گذاشته بودید خیلی سرنوشت‌ساز سر ساعتی که بیاید یک کار مهمی را انجام بدهد. یک کتابی برایتان بیاورد؛ رفتید پی فیلم دیدن و یادتان رفت. ایشان هم آمد سر وعده و با ناراحتی رفت و خیر بزرگی از شما فوت شد. به این می‌گویند: لهو. یعنی سرگرمی. این هم باعث غفلت است.

زینت هم غفلت‌زاست؛ تزیین وقت می‌خواهد. حداقلش این است که وقت انسان را هدر می‌دهد. حالا اگر تبعات و مفاسد نداشته باشد؛ این‌هایی که خیلی اهل آرایش و خودآرایی هستند حداقل یک ساعت وقتشان جلوی آینه صرف می‌رود. یعنی دارد از عمرشان تلف می‌شود. بعدش هم دوامش چه قدر است؟ یک شبانه‌روز. نصف روز یا دو ساعت. دوباره تمام می‌شود. دوباره وقتی بیرون می‌رود کلی خودآرایی می‌کند. یک مقدار وقتش صرف زینت خانه‌اش می‌شود؛ زینت دکورها، زینت گلها، زینت

خودرو و عمرش صرف زینت است. یک تکه‌اش هم که زینت به غفلت می‌گیرد. پس زینت هم باعث غفلت است. » « بعضی افتخار می‌کنند به چیزهایی که خودشان دارند. خوب اینها کارشان اشتباه است. آدم نباید افتخار کند. ما هیچ از خودمان نداریم. افتخار زمانی است که یک چیزی مال خودمان باشد. چه کسی می‌تواند بگوید این کمالات من مال خودم است؟! هر چه هست مال خداست. اگر می‌شود با مال دیگری افتخار کرد می‌شود با آن چیزی هم که خدا داده افتخار کرد. چون خدا افتخار را دوست ندارد؛ زیرا تفاخر مفسده دارد؛ چون دیگران را تحریک می‌کند؛ وقتی شما به دیگری تفاخر کردید، اولاً تحقیرش کرده‌اید. بعد هم تحریکش می‌کنی که مقابله به مثل کند. او که تحریک شد از کارهای مهمش باز می‌ماند و می‌رود دنبال کارهای ناصواب تا بتواند جواب شما را بدهد. رقابت بر سر تفاخر که بالا گرفت ضعیف‌ها پامال می‌شوند. حدود زیر پا گذاشته می‌شود؛ کارهای خلاف زیاد می‌شود. تفاخر آثار بد دارد. عده‌ای به آنچه خودشان دارند تفاخر می‌کنند. این اشتباه است. یک عده‌ای که اشتباهشان بیشتر از آنهاست به آنچه دیگران دارند افتخار می‌کنند. فلانی بچه محل ماست! خوب به من چه که او اهل محل من است! یک عده‌ای از هر دو بدتر به موهومات تفاخر می‌کنند! این دیگر خنده‌دار است! آن هم نه موهوماتی که خودشان دارند، موهوماتی که دیگران دارند. مثلاً تورانیان می‌خواستند مرز ایران را کوچک کنند و گفتند یک تیر بندازید هر جا تیر افتاد مرز ایران و توران باشد. آرش کمانگیر! بیرون آمد و تیری در کمان گذاشت و آنچنان این زه را کشید که نصف روز این تیر در حال پریدن بود! خودش که در دم جان داد. تیر هم نصف روز می‌رفت دیگر آن قدر که شانس گرفت و درخت سر راهش درآمد و خورد به درخت و مرز ایران زمین را برد در اعماق خاک تورانیان. دیگری هم آمده نشسته چند روز فکر کرده شعر برایش بافته‌است!! خوب اینها تفاخر موهوم است واقعیت ندارد. حداقل به این سینا افتخار کن! می‌خواهی افتخار کنی به ملاصدرا افتخار کن! به چیز نبوده افتخار می‌کنی؟! به رستم نبوده و نیست افتخار

عذاب هم هست. حالا هر کس هر چه را می‌خواهد انتخاب کند. و اما اینکه چرا نفرمود: رضوان و مغفره؟ بلکه فرمود: « مغفرت را اول آورد؟ خواست بفرماید که تا انسان با آب مغفرت شسته نشود به رضوان الهی نمی‌رسد. جامه رضوان الهی را به تن نمی‌کند. و اما فرمود: « اما عذاب را نفرمود: عذاب شدید از خدا. فرمود: « اما مغفرت را فرمود: « به خدا نسبت داد. شاید وجه آن این بوده‌است که خواسته بفرماید مغفرت از لطف خداست اما عذاب نتیجه بدکرداری خود آدم است. به خاطر خروج انسان از مسیر بندگی است. یک نکته‌ای که هست می‌خواهد بفرماید: دنیا همه‌اش بازی است. اگر دنیا را با چشم دنیا نگاه کنیم و فقط دنیا ببینیم و آن را وسیله آخرت نبینیم دنیا را برای دنیا نگاه کنیم، این پنج چیز است: بازی و بیهودگی، سرگرمی، خودآرائی، تفاخر و تکاثر. همین! اما عذاب حقیقی، رنج حقیقی و همچنین سعادت حقیقی در آخرت است. هر کس دنبال سعادت حقیقی می‌گردد آنجاست؛ اینجا نیست. اینجا خوشی‌هایش هم بازی است. ...»

«!؛ حیات دنیا چیزی نیست جز متاعی برای غرور. این سیاق، سیاق قصر است. یکی از روش‌های قصر این است که نفی و استثنا با هم بیایند. مثل: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». اینجا می‌فرماید: « ماء نافیه است؛ با «آلَا» استثناء، سیاق قصری می‌شود. معنا این می‌شود: دنیا هیچ چیز نیست جز وسیله فریفتن. یعنی هیچ شأن دیگری ندارد. کاری جز این نمی‌کند. غرور به معنای تکبر نیست؛ به معنای فریب خوردن است. » « یعنی فریبش داد. منتها در معنای غرور غفلت هم خوابیده‌است. پس دنیا با ظاهر فریبنده خود آدمی را گول

برو تحویل فلانی بده! این افتخار دارد؟! دنیا کارش است است که انسان را به تفاخر بیهوده می‌کشد.

...» «...!؛ در آخرت عذابی

سخت و مغفرت و رضوان الهی در کار است. حالا تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. هر کس هر کدام را می‌خواهد. عذاب را می‌خواهد بگیرد یا مغفرت را؟! اولاً اینکه عذاب را تقدیم کرد؛ چرا اول نفرمود مغفرت؟ دلیل دارد. یک جا می‌فرماید: «

«^۲؛ به بندگان من

»*

خبر بده من غفور و رحیم هستم و عذاب من هم عذاب سختی است! اما اینجا برعکس است. به خاطر اینکه سیاق، سیاق گلایه و تهدید مؤمنان خطاکار است. مؤمنانی که حاضر نیستند مالشان را برای خدا هزینه کنند. حاضر نیستند در راه خدا انفاق کنند. بخل دامنشان را گرفته‌است. در آیات مدنی، سوره مدنی فراوان می‌بینیم که خداوند گلایه می‌کند از بخیلی مؤمنان. در سوره حشر می‌فرماید: «^۳؛ در سوره محمد^(ص) می‌فرماید:

...» «...؛ بعضی از شما بخل می‌ورزید. در اینجا»

...»؛^۴ در سوره نساء هم گله می‌کند. معلوم می‌شود که مؤمنین هم

گاهی به خاطر بخلشان در راه خدا مورد گلایه خدا قرار می‌گیرند. چون سیاق، سیاق گلایه و تهدید و تحذیر است لذا عذاب را مقدم داشته‌است. (خدا بهتر می‌داند. به نظر می‌رسد علتش این است.) بعد می‌فرماید: در واقع در آخرت مغفرت هست؛

۱- حدید آیه ۲۰

۲- حجر آیات ۴۹ و ۵۰

۳- حشر آیه ۹

۴- حدید آیه ۱۰

می‌کنی؟! این فخر بدی است!! دقت کنید! خود غربی‌ها که ما را در این کارها تشویق می‌کنند (چون به نفعشان است) خودشان افتخاراتشان چیزهای موجود است. به چیزهای خیالی افتخار نمی‌کنند. خودشان این طوریند ولی ما را تشویق می‌کنند که این رستم چیز خوبی است! این اسفندیار خیلی چیز خوبی است! چه رستمی؟! چه اسفندیاری؟! کدام آرشی؟! این هم واقعاً دردسرساز است! افتخارات دروغین!

بر خیالی فخرشان و ننگشان بر خیالی صلحشان و جنگشان

جنگشان بر اساس خیال، صلحشان بر اساس خیال، فخرشان بر اساس خیال. این که نباید مسیر زندگی انسان شود. دنیا این طوری است. باعث می‌شود انسان وقتش و عمرش را صرف دنیا بکند و از آخرت بماند. خوب وقتی شما رفتی و همه وقتت را صرف کسب دنیا کردی دیگر آخرت خبری نیست.

اما یک تفسیری هم شیخ بهایی^(رض) از این آیه کرده که جالب است! می‌فرماید: این پنج ویژگی که در آیه آمده، لعب، لهو، زینت و تفاخر و تکاثر در اموال و اولاد مراحل عمر آدم را بیان فرموده‌است. بچه اول کار دائماً همه‌اش می‌خواهد بازی کند. تمایلش به بازی کردن شدیدتر است. « بعد که نوجوان شد بیشتر دنبال

سرگرمی است. یک مقدار بازیگوشی کمتر می‌شود؛ سرگرمی برایش بیشتر جاذبه دارد. بعد که به سن جوانی رسید این حس خودآرایی و زینت کردن در او قوی می‌شود. بعد که به سن کهولت رسید (کهولت که ما به پیری ترجمه می‌کنیم به معنای پیری نیست. عرب از ۳۰ تا ۴۰ سالگی را کهولت می‌نامد). در این سن به دنبال تفاخر است. پست و مقام و درجه و رتبه اداری و منصب. می‌رود از آن خودآرائی‌اش کم می‌شود و این غلبه می‌کند. از سن ۵۰ که رد شد، عطش جمع کردن مال در او شدید می‌شود. انصافاً این تفسیر دقیقی است! انسان‌های مؤمن در هر سنی این گزینه‌ها را کنترل می‌کنند. تزیین را کنترل می‌کنند؛ تفاخرطلبی مهارش را می‌گیرند. چون در هر سنی یک روحی از این پنج ویژگی غالب است. اگر

انسان قرار شد تسلیمش شود چه فایده‌ای دارد؟! تا آخر عمر درگیر است؛ آخرش هم هیچ! همه عمرش را خراب کرده‌است. اما در رابطه با تفاخر، چند روایت است. امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: «ضع فخرک»؛ فخر خودت را فرو بگذار! تفاخر نکن! «واحطط کبرک»؛ تکبرت را در هم بکوب! «واذکر قبرک»؛ قبرت را یاد کن! تفاخرت را دور بینداز! تکبرت را نابود نما و یاد قبر کن! این یک نکته. یک روایت دیگر می‌فرماید: «و ضعوا عن تیجان المفاخره»؛ این تاج تفاخر را از سر فرو بگذارید کنار! در خطبه قاصعه امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرمایند: شیطان به اصل و نسبش فخر کرد و از درگاه خدا رانده شد. بعد امیرالمؤمنین^(ع) خطاب به یارانش گلایه می‌کند و می‌فرماید: شما اهل تفاخرید. این اخلاق‌ها را از خودتان دور کنید! این اخلاق، اخلاق شیطان است. خطبه قاصعه را نگاه کنید! به چه چیزهایی فخر می‌کنند به مردم؟! به چه چیزهایی دل خودشان را خوش می‌کنند؟! باید افتخارات را تعدیل کرد. بله! اگر قرار هم است به چیزی افتخار شود به علم افتخار شود؛ به بندگی افتخار شود. اینکه من عرض می‌کنم تفاخر در جامعه تأثیر دارد، تأثیر سوء دارد، مردم ارزشگرا هستند. اگر چیزهای موهوم ارزش شد و مردم به آن افتخار کردند، (وقتی افتخار کردند می‌شود ارزش؛ چیزی که به آن افتخار کنند در چشم همه قیمت پیدا می‌کند) چون مردم ارزشگرا هستند، به طرف افتخارات موهوم می‌روند. وقتی جامعه کشیده شد مسیر جامعه منحرف می‌شود. حالا من نمونه عینیش را عرض می‌کنم. ببینید! ما اگر ما یک تیم فوتبال، والیبالی، یک تیم مثلاً کشتی‌مان هر سال همه دنیا را برد و بگویند: ما همه‌اش اول! چه چیز گیر ما می‌آید؟! جز اینکه یک تعداد از جوانان ما هر روز روزنامه ورزشی دستشان باشد مثلاً چندین میلیون ساعت وقتشان صرف خواندن روزنامه ورزشی شود. این اولین خاصیتش. یک مقدار هم هزینه‌های مضاعف خرج کنند که این رتبه اول را نگاه‌اش داریم مبادا یک کشور دیگر بیاید از ما بگیرد! چه هزینه‌های بزرگ که صرف قراردادها و مربیان می‌شود. این هم نتیجه دومش. نتیجه‌اش این می‌شود که وقتی یک آقای ورزشکار برگشته و

مردم به استقبال او آمدند، چه هزینه‌هایی!! یک کارخانه به او ماشین داده؛ دیگری به افتخارش سکه داده؛ یک شرکت فرش داده و... چند تا خیابان از جمعیت بند آمده و ترافیک شده‌است؛ آن طرف یک جوان نخبه ما رفته در دنیا افتخار کسب کرده، این فردا دانشمند آینده ماست؛ هیچ کس هم خبر ندارد. خیابان که هیچی! سالن‌های فرودگاه هم برایش بند نیامده است. پانزده بیست تا آدم آمدند و یک دسته گلی انداختند گردنش و بی‌سر و صدا بردندش، هیچ کس هم به او افتخار نمی‌کند. یک دانشمند هسته‌ای ما را در عربستان شش ماه پیش دزدیدند هنوز هم خبری از او نیست. خیلی‌ها هم نمی‌دانند. حالا اگر یک بازیکن دزدیده بودند همه عالم می‌دانستند. ببینید! وقتی جای افتخارات عوض می‌شود این می‌شود نتیجه‌اش. وقتی که به چیزی که نباید افتخار کنی افتخار می‌کنی، چیزی که باید افتخار کنی افتخار نمی‌کنی این از آب درمی‌آید. خوب آن یکی می‌آید به نژادش افتخار می‌کند می‌شود صهیونیسم. می‌شود آلمان نازی، می‌شود جنگ جهانی. می‌گوید: نژاد من برتر است از نژاد تو بهتر است. او هم می‌گوید: نژاد من بهتر است. می‌شود جنگ جهانی. اگر اسلام با یک اخلاقی مبارزه می‌کند آخرش را حساب کرده‌است. ما شیرینی اولش را می‌بینیم که بله! ما گردنمان را راست می‌گیریم و می‌گوییم: فلانی از ماست! دیگر فکر نمی‌کنیم آخرش چه می‌شود. آیا اگر یک روز آمدند و گفتند: ما می‌خواهیم یک پولی مثلاً مال فلان شخصی است بریزیم به حساب شما؛ بعد شما تفاخر کنید که حساب بانکی من ۵ میلیارد دارد، این زشت نیست؟! اگر با مال دیگران افتخار کردن زشت است، خوب آنچه ما داریم مال خداست. ما یک چیز مال خودمان است به آن می‌توانیم افتخار کنیم؛ آن هم فقرمان است. انسان ذاتاً فقیر است. اگر می‌خواهی افتخار کنی به فقرت افتخار کن. فقط این مال خودت است. به هیچی نداشتنت افتخار کن! پیغمبر^(ص) فرمود: «الفقر فخری»؛ فقر فخر من است. اگر می‌خواهی افتخار کنی به این افتخار کن! اگر یک مال عاریتی دادند و گفتند: